ناصر پایدار

از انقلابات پیشین تا انقلاب لغو کار مزدی

سال‌هاست که سرمایه‌داران و نمایندگان فکری سرمایه به پایکوبی مشغولند. در گوشه، گوشه‌ی کُره‌ی خاک بساط رقص پهن کرده‌اند. همه جا در گوش توده‌های کارگر می‌خوانند، که عصر دیجور انقلاب به پایان آمد، فروهر مهرجوی اصلاحات از چنگ دیو خشونت و قهر و انقلاب آزاد شد، انسان‌های عبوسی که سخن از انقلاب می‌راندند به تاریخ پیوستند، و بشریت صلح‌جوی عصر آماده‌ی فشردن دست مادر ترزا، گاندی، ماندلا، دالایی لاما و همانندان این‌هاست.

فراموش نکنیم، که گفت‌وگوی فوق فقط حدیث کهنه‌ی رویاهای دیرینه‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار نیست، بلکه حاصل مشاهدات روزمره‌ی دانش‌وران و سیاست‌سالاران این طبقه از سیر رویدادهای روز جهان در طول چند دهه‌ی اخیر نیز می‌باشد. تمرکز سخن ما نیز نه روی وجه نخست مساله، که دقیقا بر روی رویه‌ی دوم آن است. رابطه‌ی سرمایه، کوره‌ی تفتان باژگونه سازی‌هاست. شعور بورژوازی، شعور تبخیر شده از چرخه‌ی تولید اضافه ارزش و رابطه‌ی اجتماعی سرمایه است؛ شعوری باژگونه، که همه‌ی مشهودات اجتماعی پیش روی خود را وارونه درک می‌کند و معکوس داوری می‌نماید. ببینیم واقعیت‌ها چیستند و مغز آگاه یا مردمک چشم آگاهان طبقه‌ی کارگر، آن‌ها را چگونه ادراک می‌کنند و چه شکلی می‌بینند. طبیعی است که در این گذر، جای بحث بسیار است؛ اما من دنبال گفت‌وگویی هر چه کوتاه‌تر هستم و بر همین مبنی، ترجیح می‌دهم که بر روی برخی نکات خاص و تعیین کننده درنگ کنم.

انقلاب، حتا سطحی‌ترین آن‌ها، به هر حال رُخ‌دادهایی هستند که آثار تضاد ذاتی میان نیروهای مولده هر عصر و مناسبات و مراودات مسلط اجتماعی را بر چهره‌ی خود دارند. مراد از آثار در این جا، تبعات اجتماعی، طبقاتی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، مدنی، حقوقی، قومی و یا حتا عقیدتی فرارسته از هستی متناقض و متضاد جامعه‌ی معین در یک دوره‌ی تاریخی است.

«تمام تصادمات تاریخ، بر طبق نظر ما، ریشه در تضاد بین نیروهای مولده و شکل مراوده دارند. ضمنا برای رسیدن به تصادم، در یک کشور نیازی نیست که این تضاد در همان کشور به خصوص، به حد نهایی خود رسیده باشد. رقابت با کشورهای پیش‌رفته‌تر صنعتی، که ناشی از گسترش مراوده‌ی بین‌المللی است، برای ایجاد تضاد مشابهی در کشور دارای صنعت کم‌تر پیش‌رفته کافی است...»(مارکس، «ایدئولوژی آلمانی»)

تضاد نیروهای مولده با روابط مسلط اجتماعی، معنای صریحی دارد. این تضاد همه‌ی وجوه هستی طبقه‌ی حامل خود را در بر می‌گیرد و این بدان معنی است، که جنبش اجتماعی این طبقه اولا: جنبشی در همه‌ی حوزه‌های حیات اجتماعی است؛ ثانیا: جنبشی است، که هر گام بالندگی و ابراز حیات واقعی طبقاتی‌اش در گرو ضدیت با شالوده‌ی مناسبات حاکم و تعمیق هر چه بیش‌تر این ضدیت در همه‌ی این عرصه‌ها است؛ ثالثا: پیروزی این جنبش موکول به سطح معینی از بلوغ ارگانیک و جامع الاطراف در همه‌ی حوزه‌های تضاد و تقابل با عینیت مسلط موجود است. موضوع را با رجوع به وضعیت طبقه‌ی کارگر و مبارزه‌ی توده‌های این طبقه علیه نظام سرمایه‌داری مورد کندوکاو قرار دهیم.

رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، زُهدان، مرکز نشو و نما و طغیان تضاد میان کار و سرمایه است. سرمایه یک رابطه اجتماعی است و این تضاد نیز در تمامی تار و پود این رابطه در حال نشو و نما و توسعه و تشدید است. سرمایه بخش غالب کار توده‌های کارگر را به صورت کار اضافی از دست آن‌ها خارج می‌سازد و سرچشمه‌ی افزایش بی مهار و سرطانی خود می‌کند. در همین راستا، سطح معیشت، رفاه اجتماعی، پیش شرط‌های لازم بالندگی آزاد جسمی و روحی کارگران، فرایند تکوین و توسعه‌ی این نیازها، زمینه‌ها و شرایط تحقق آن‌ها، همه و همه را زیر ضربات کوبنده‌ی خود می‌گیرد. این تصادمات به طور مستقیم و اجتناب ناپذیر موج مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در حوزه‌ی مسایل اقتصادی، رفاهی و امکانات اجتماعی را به دنبال می‌آورد و به سوی توسعه و طغیان سوق می‌دهد. سرمایه برای انکشاف روند کار، شروط توسعه و استقرار پایه‌های قدرت خود، نیازمند سیاست، مدنیت، قانون، نظم و قرار و قرارداد است. نظام سرمایه‌داری همه‌ی این‌ها را وضع می‌کند و همه‌ی این‌ها را ابزار اختاپوسی مهار مبارزات ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر می‌سازد. این امر، جنگ بر سر قانون و قرارداد، نظم اجتماعی، محتوا و چگونگی این‌ها را حوزه‌ی همیشه باز و متلاطم زندگی طبقه‌ی کارگر می‌گرداند. سرمایه در وجود مالکان، متفکران، سیاست مداران، برنامه ریزان، مدیران و محافظان رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، طبقه‌ی سرمایه‌دار را پدید می‌آورد و این طبقه را بر عرش قدرت مسلط اقتصادی و سیاسی می‌نشاند. سرمایه، ماشین قهر و سرکوب پلیسی، امنیتی و نظامی را به مثابه جزء لایتجزای اندام خود بازسازی و بازتولید می‌کند و این ماشین را ابزار قلع و قمع مبارزات روز کارگران می‌گرداند. واکنش جبری طبقه‌ی کارگر در برابر این روند نیز ستیز با دولت سرمایه‌داری است، که حلقه‌ای از حلقه‌های داغ مبارزه‌ی طبقاتی بردگان مزدی را در شکل‌های مختلف در تمامی جوامع موجود تشکیل می‌دهد. سرمایه در همه‌ی عرصه‌های فکر، مدنیت،

حقوق، فرهنگ، اخلاق، ایدئولوژی، ادبیات، هنر، سنت، مذهب، آداب و رسوم، مسایل مربوط به جنسیت، رنگ، نژاد، قومیت، و تمامی شئون هستی بشر، تسلط فراگستر خود را مستقر می‌کند؛ و در همه‌ی این میادین به شیرازه‌ی حقوق، امکانات رشد جسمی و فکری، آزادی‌ها و تمامی ابعاد وجود اجتماعی انسان‌ها حمله ور می‌شود. پدیده‌ای که واکنش، جدال و جنگ طبقه‌ی فروشندگان نیروی کار را در همه‌ی این قلمروها گریزناپذیر می‌گرداند. در یک کلام، تضاد ذاتی درون رابطه‌ی سرمایه، بالاجبار و قهرا، شالوده‌ی تصادم مدام میان دو طبقه‌ی متخاصم در همه‌ی حوزه‌های حیات اجتماعی می‌شود. تصادم و جنگ و ستیزی که پیروزی واقعی و نهایی طبقه‌ی کارگر در آن موکول به از میان رفتن رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، استقرار جامعه‌ی فارغ از دولت و طبقات و استثمار، پایان هر نوع جدایی انسان‌ها از کار، محصول کار و تعیین سرنوشت اجتماعی خویش است.

طبقه‌ی کارگر برای این که شرایط لازم پیروزی بر نظام بردگی مزدی را احراز کند، باید در همه‌ی عرصه‌های بالا به سطح معینی از بالندگی و بلوغ دست یابد. جنبش کارگری بدون کسب این شرایط نه فقط قادر به برچیدن رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار نمی‌شود، که حتا توانایی درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه‌داری به مفهوم واقعی طبقاتی و ضد کار مزدی آن را هم پیدا نمی‌کند. پروسه‌ی انکشاف سرمایه‌داری، رشد مستمر تکنولوژی، دستاوردهای علمی، ماشین آلات و ابزار کار، تخصص‌ها و فن آوری‌ها، همه و همه اجزای پیوسته‌ی رشد نیروهای مولده هستند؛ تمامی این‌ها، وجوه هستی سرمایه، مراحل انکشاف رابطه‌ی سرمایه و اشکال ابراز وجود سرمایه‌اند؛ همه‌ی این‌ها، بر همین اساس، در روند تکوین و توسعه‌ی خود به تشدید تناقضات درونی رابطه‌ی تولید اضافه ارزش و به فراهم سازی پایه‌های مادی بن بست و انحطاط سرمایه‌داری کمک می‌نمایند. نکته‌ی اساسی آن است، که عوامل مذکور در هر سطح از رشد و گسترش خود، فقط و فقط تداوم انکشاف و خودگستری شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را منعکس می‌سازند. این عوامل، در درون این فرایند و در جریان توسعه‌ی خود، حتا در مقاطع انفجاری این بازگستری و انکشاف، به خودی خود، هیچ نشانه‌ای از حالت احتضار و موقعیت مرگ نظام بردگی مزدی به دست نمی‌دهند؛ پایه و مایه‌ی نابودی این نظام نمی‌شوند و آستانه‌ی جایگزینی سرمایه‌داری با نوع دیگری از روابط تولیدی، جامعه‌ی دیگر و شرایط زیست انسانی دیگر را دق الباب نمی‌کنند. در این میان، نیرویی که هر گام بالندگی، آگاهی، سازمان یافتگی، پیکار، صف آرایی و انکشاف پایه‌های قدرت آن، گامی در فرایند تضعیف، عقب نشینی، ورشکستگی، بن بست و رفتن سرمایه‌داری به سوی مرگ و نابودی است، فقط و فقط جنبش ضد سرمایه‌داری و حائز افق لغو کار مزدی توده‌های طبقه‌ی کارگر است.

در همین جا اضافه کنیم، که حتا مجرد بالندگی، تشکل، صف بندی و اعمال قدرت جنبش کارگری با هر محتوا و رویکرد نیز قادر به ایفای چنان نقشی نیست. مبارزه‌ی سندیکایی، یا حتا اشکال طغیان و قیام و خیزش‌های سرنگونی طلبانه‌ی توده‌های کارگر، مادام که بر مدار ضدیت با بقای سرمایه‌داری و جهت‌گیری پایان دادن به کار مزدی چرخ نمی‌خورد، نه فقط ساز و کاری برای گورکنی نظام بردگی مزدی نیست، که به طور معمول نقش معکوس را بازی می‌کند. تعمق این نکته، واقعیت زمخت تمایزات اساسی پروسه‌ی وقوع انقلابات اجتماعی در دوره‌های مختلف تاریخ و به طور مشخص تفاوت‌های تعیین کننده و فاحش میان فرایند تکوین، تکامل و وقوع انقلابات بورژوایی در یک دوره و انقلابات کارگری ضد کار مزدی در دوره‌ی آتی را در برابر ما مجسم می‌سازد. این تمایزات را باید شناخت؛ زیرا که فهم درست آن‌ها، یک شرط ضروری پیکار آگاه طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه‌داری است. این کار نیازمند یک بحث تفصیلی جداگانه است، اما اشاره‌ای کوتاه به جوانبی از آن، نیاز گفت‌وگوی حاضر ماست.

رشد نیروهای مولده در نظام سرواژ یا مناسبات فئودالی، متضمن تحقق هم‌زمان فرایندهای متنوع، مرکب و از همه لحاظ مکمل هم‌دیگر بود. در این جا، سرمایه‌داری به صورت یک شیوه‌ی تولید نوین در دل نظام مسلط انکشاف پیدا می‌کرد. رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، بدون هیچ انقطاع و گاه با حالتی انفجارآمیز، روند خلع ید مولدین خرد را شتاب می‌بخشید؛ اقتصاد فئودالی و تولید کالایی پیشین را به مهمیز می‌کشید؛ سینه‌ی مناسبات مسلط قرون وسطایی را می‌شکافت و همه‌ی این‌ها در تلفیق با هم، پروسه‌ی زایش، تکوین و تکامل جامعه‌ی نوین در سیطره‌ی نظم کهنه را لباس واقعیت می‌پوشاند. انکشاف سرمایه، تقسیم کار شیوه‌ی تولید جدید را جایگزین اشکال کهنه‌ی تقسیم کار می‌کرد، طبقه‌ی سرمایه‌دار جدید را متولد می‌ساخت و رشد می‌داد؛ و مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را بر جای مالکیت ارضی فئودالی، مالکیت‌های صنفی یا سازمان‌های فئودالی پیشه‌وری می‌نشاند. این جا به جایی‌ها و تحولات، سراسر جامعه‌ی کهنه و بند بند نظام پیشین را میدان کارزار طبقاتی می‌ساخت. میدان سراسری و گسترده‌ای که در آن طبقات بالنده و در حال رشد، هر کدام با عروج از هستی اجتماعی خویش و متناسب با سطح شعور، دانش و پیش‌رفت آگاهی طبقاتی خود، علیه اساس نظم کهنه و علیه فرارسته‌های سیاسی، حقوقی، عقیدتی و سایر شاخ و برگ‌های اجتماعی آن مبارزه می‌کردند. انقلابات بورژوایی مولود این فرایند بود و با وقوع این انقلابات و پیروزی آن‌هاست، که نظام سرواژ و مناسبات فئودالی جای خود را به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و جامعه‌ی جدید بورژوایی می‌سپارد. موضوع را اندکی بیش‌تر بشکافیم و زوایای مختلف آن را نظر اندازیم.

گسترش رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، تغییرات عمیق در ساختار روابط اجتماعی پیشین را به همراه می‌آورد. بورژوازی در هیات سرمایه‌ی تشخص یافته، قراردادها و پروتکل‌های اقتصادی متناظر با ملزومات توسعه‌ی مناسبات کار مزدوری را به مصاف با مبانی و احکام اقتصاد رو به زوال فئودالی می‌کشید؛ حقوق منبعث از پیش شرط‌های اجتماعی توسعه‌ی انباشت، رقابت و بازارهای دورپیمایی خود را روانه‌ی کارزار با نهادهای حقوقی نظام فئودال می‌ساخت؛ ساختار مدنی و نظم سیاسی متناسب با انکشاف شیوه‌ی تولید جدید را معماری می‌کرد و استحکام می‌بخشید؛ آموزش و پرورش را از حوزه‌ی اختیار اربابان کلیسا و اشراف فئودال خارج می‌ساخت، دامنه‌ی علوم و حوزه‌های مختلف دانش بشری را با شتاب توسعه می‌داد و همه‌ی این علوم و اختراعات و کشفیات و نتایج آن‌ها را یک‌سره به پروسه‌ی ارزش افزایی سرمایه پیوند می‌زد. رشد نیروهای مولده‌ی سرمایه‌داری در عمق مناسبات کهنه، همه‌ی این دگرگونی‌ها و تغییرات اساسی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، مدنی و حقوقی را همراه داشت و طبقه‌ی سرمایه‌دار

درست بر متن وقوع همه‌ی این تحولات و پاسخ به نیازهای آن بود، که به طبقه‌ی مسلط اقتصادی و سیاسی تبدیل می‌شد.
جامعه‌ی سرمایه‌داری از صدر تا ذیل و در تمامی تار و پود هستی خود در قعر جامعه‌ی فئودال، فازهای مختلف توسعه و بالندگی خود را پشت سر می‌گذاشت. بورژوازی در شرایطی که فئودالیسم هنوز قدرت سیاسی را در دست داشت، بر همه‌ی کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و مراکز پیش‌ریز سرمایه فرمان می‌راند؛ اراضی ملاکان را به تدریج حوزه‌ی انباشت سرمایه‌های خود می‌کرد؛ سیادت خود را بر پروسه‌ی دورچرخی سرمایه اعمال می‌نمود و همه‌ی اهرم‌های اقتصادی جامعه را یکی پس از دیگری در اختیار می‌گرفت. بورژوازی، در همین دوره، فرمان‌روای مطلق مسلط بر سرنوشت توده‌های فروشنده‌ی نیروی کار بود و بر هست و نیست کارگران حکومت می‌کرد. تمامی سلسله مراتب اجتماعی و دیوان‌سالاری جامعه‌ی بردگی مزدی درست در دل جامعه‌ی کهنه و در زیر چتر قدرت و حاکمیت اشراف فئودال پدید می‌آید. کاخ عظیم مذهب و بنای افسانه‌ای شوکت کلیسا در همین جا، در بطن نظام فئودالی، است که شروع به ریزش می‌کند و از فشار وحشت و دهشت آن‌ها علیه زندگی انسان‌ها کم و بیش کاسته می‌شود. بورژوازی در تمامی این مراحل و در بند بند پروسه‌ی گسترش مناسبات سرمایه‌داری به عنوان طبقه‌ای استثمارگر و سفاک دست به کار استثمار توحش بار توده‌های کارگر است و از کُل امکانات و اهرم‌ها و ساز و کارهای نظام کهنه برای تشدید این استثمار و بی حقوقی سود می‌جوید.

این قسمت را خلاصه کنیم. تا جایی که به رشد نیروهای مولده‌ی سرمایه‌داری و فرایند زوال و سقوط فئودالیسم مربوط می‌شود، ما همه جا شاهد تحقق تمامی دوره‌های انکشاف و تکمیل استخوان‌بندی نظام جدید در دل مناسبات کهنه‌ی در حال انقراض هستیم. بورژوازی بر بلندای این فرایند است، که قدرت سیاسی را تسخیر می‌کند. و نکته‌ی بسیار مهم‌تر و اساسی‌تر این است، که هنگام عروج به عرش اعلای قدرت، دچار هیچ کسر و کمبودی برای برنامه‌ریزی کاپیتالیستی کار و تولید نیست. این طبقه همه‌ی آن چه را که لازمه‌ی استیلای جامع الاطراف اقتصادی، سیاسی، مدنی، فکری، فرهنگی و هر عرصه‌ی اجتماعی دیگر بود، درست در متن مناسبات رو به زوال فئودالی به طور مطلوب احراز کرده بود؛ پارلمان، قانون، قراردادهای اجتماعی، نهادهای حقوقی، ساختار مدنی، همه و همه از پیش در تاریکی‌زار فئودالیسم ساخت و ساز شده و برای مصرف در اختیار بودند. پیداست که کُل آن چه اشاره شد و همه‌ی رویدادهایی که به وقوع می‌پیوست، در فرایند مبارزه‌ی طبقاتی و جنگ و ستیز روزمره میان طبقات متخاصم اجتماعی لباس واقعیت می‌پوشید. اما و این اما بسیار مهم است، که تمامی تار و پود مبارزه‌ی طبقاتی بورژوازی نیز پاسخ روز این طبقه به مصالح، ملزومات و انتظارات بالفعل و سرکش توسعه‌ی انباشت سرمایه، هموارسازی راه انکشاف هر چه فراگیرتر جامعه‌ی بورژوایی و بازگشای جاده‌ی استقرار نظام سرمایه‌داری بر ویرانه‌های نظم کهنه‌ی فئودالی بود.
همه‌ی آن چه گفتیم، با صدای بلند بانگ می‌زند، که موقعیت بورژوازی در جامعه‌ی فئودال با موقعیت پرولتاریا در جامعه‌ی سرمایه‌داری از بیخ و بُن متفاوت است. بورژوازی به گاه انقلاب علیه مناسبات کهنه و تسخیر قدرت سیاسی، جامعه‌ی مطلوب و مورد انتظار خویش را حاضر و آماده در دست داشت؛ کارخانه و کارگاه و تجارت‌خانه و بازار و موسسات مالی و صنعتی و آموزشی و علمی و همه‌ی حوزه‌های دیگر کار و تولید و در یک کلام، کُل سرمایه‌ی اجتماعی ملک طلق او بود. بورژوازی ماشین دولتی خود را از پیش ساخته و در دست تکمیل داشت، نظم سیاسی و مدنیت و فرهنگ و آموزش و همه چیز را بر وفق مصالح دورچرخی سرمایه سازمان داده و مستقر کرده بود. انقلاب برای بورژوازی، نقطه‌ی انتهای جنگی را می‌مانست که سالیان دراز در بند بند اقتصاد، سیاست، فرهنگ، حاکمیت، قانون‌گزاری، افکار، باورها، اعتقادات، اخلاق، سنن، عادات، نظم سیاسی و ساختار سراسری حیات جامعه جریان داشت و پیروزی آن، اعلام شکست بی بازگشت نظام پیشین بود. طبقه‌ی کارگر در دل نظام سرمایه‌داری، وضعیتی از همه لحاظ متفاوت و حتا متضاد دارد؛ نه فقط از چنان موقعیت، ابزار و اهرم‌هایی برخوردار نیست، که به طور مستمر به فاجعه بارترین شکلی مورد سرکوب و قلع و قمع قرار می‌گیرد. از این مهم‌تر و تعیین کننده‌تر، از زمین و آسمان توسط سرمایه و توسط کُل فرارسته‌های فکری و فرهنگی و سیاسی و اجتماعی سرمایه، آماج هول‌ناک‌ترین وارونه پردازی‌ها، مسخ سازی‌ها و مهندسی افکار واقع می‌گردد. همه چیز به صورت وارونه و دروغ در ذهن او القا می‌شود؛ افکار مسلط، که افکار طبقه‌ی حاکم است، هستی اجتماعی او را در خود می‌پیچد؛ روند کار سرمایه، روند الینه شدن و از خودبیگانه شدن اوست؛ فکر و فرهنگ و آموزش و آگاهی القایی سرمایه، سلاح قتل عام آگاهی طبقاتی و صف بندی مستقل ضد کار مزدی اوست. موقعیت طبقه‌ی کارگر در سیطره‌ی نظام بردگی مزدی در قیاس با موقعیت بورژوازی در درون نظام سرواژ و مناسبات فئودالی، همه‌ی این تفاوت‌ها را با خود حمل می‌کند و درست همین تفاوت‌های اساسی است، که در بررسی پروسه‌ی پیکار طبقاتی و وقوع انقلاب سوسیالیستی ضد کار مزدی پرولتاریا جایگاه بسیار مهمی را احراز می‌کند. تاریخ چپ جهانی، از زمان عروج سوسیال دموکراسی، انترناسیونال دوم و سپس سوم تا امروز، تاریخ بستن پل

بر همین مساله‌ی محوری و حیاتی جنبش کارگری بین‌المللی است و رویکرد ضد کار مزدی تنها رویکردی است، که تمرکز پراتیک بر این محور را کانون جدال با رفرمیسم چپ و راست، کلید لازم خروج جنبش کارگری از اسارت رفرمیسم و حلقه‌ی تلاش برای صف‌آرایی ضد کار مزدی توده‌های کارگر دنیا کرده است. بنیاد کلام نیروهای چپ خارج از مدار کمونیسم لغو کار مزدی، از آغاز تا امروز، از سال‌های آخر قرن نوزدهم تا سراسر قرن بیستم و حال، این بوده است که: پرولتاریا باید با رهبری حزب سیاسی خود قدرت سیاسی را تسخیر کند، دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم را شروع نماید و بالاخره سرمایه‌داری را براندازد و کمونیسم را مستقر سازد. این تئوری‌ها با بحث‌ها و نظریات مفصل دیگری هم تکمیل می‌گردیده است؛ این که توده‌های کارگر، مبارزه‌ی ضد کار مزدی بلد نیستند. مشتی تردیونیون هستند. فقط مبارزه‌ی صنفی و کشمکش بر سر بهبود مسایل معیشتی را دستور کار خود دارند. از ضدیت با سرمایه‌داری چیزی نمی‌دانند و رغبت به سازمان‌دهی چنین مبارزه‌ای ندارند. دنبال سرنگونی رژیم سیاسی نیستند. قادر به کشف آگاهی سوسیالیستی نمی‌باشند و با توجه به همه‌ی این براهین خیلی خیلی مستدل! رسالت دانش‌وران طبقات بالا و کاشفان فروتن آگاهی کمونیستی است، که حزب پرولتاریا را بر پا کنند و جنبش کارگری را به اطاعت از اوامر مطاع و بی چون و چرای حزب فرا خوانند. توده‌های کارگر باید برای رهایی خویش به این حزب بیاویزند و خود به همان مبارزه‌ای که لیاقت آن را دارند، یعنی مبارزه‌ی سندیکالیستی، دل بندند! مبارزات سندیکالیستی، در دل شرایط ویژه و در دل وضعیت‌های بحرانی، ضد رژیمی خواهد شد، حزب فرمان جهاد و سرنگونی خواهد داد، قدرت سیاسی را تسخیر می‌کند و در روزها، سال‌ها و دوره‌های بعد، همان خواهد شد که در قرن بیستم همگان شاهد آن بودیم و بودند.

پاسخ چپ خارج از مدار مبارزه‌ی ضد کار مزدی به مشکلات پیچیده‌ی جنبش کارگری و مسیر پُر پیچ و خم مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های کارگر در سیطره‌ی مناسبات سرمایه‌داری و برای پایان دادن به وجود این مناسبات، به طور واقعی همین‌ها، همین احکام، اوراد و فتواها بوده است. چپ در همین راستا، بند بند آموزش‌های مبارزه‌ی طبقاتی مارکس را نیز به شریعتی جامد، متحجر و ضد کارگری، ضد مارکسی و ضد کمونیستی تبدیل کرده است؛ شریعتی که در آن، مارکس فقط پیامبر مرسل و خاتم و معصوم، لنین و لنین‌ها امامزادگان عصمت مدار منزه از هر گونه خطا، حزب مظهر تمامی قداست الوهی، رهبران حزبی واسطگان غیب و شهود، و هر کلام و گفته هر رهبر آیات وحی منزل است. برای طیف گسترده‌ی احزاب و نیروهای متفرق این چپ، دنیای شکست‌ها، واماندگی‌ها، تنگناها و معضلات روز جنبش کارگری دنیا پشیزی جای بحث و نیاز به کالبدشکافی و بررسی ندارد. آن چه حیاتی، مقدس و واجب عینی و شرعی است، فقط دفاع از سکت‌های پوسیده‌ی حزبی، پاسداری از حرمت سندیکاسازی و ابراز وفاداری به کلیشه‌های سراسر تحریف و مسخ شده و مسخ ساز عقیدتی است. محصول مستقیم این نوع نظریه پردازی‌ها، شریعت سالاری‌ها، راه‌حل بافی‌ها و پراتیک سازی‌ها، حوادثی است که در طول قرن یاد شده در سراسر جهان – و بیش از همه در روسیه، چین، اروپای شرقی، آلبانی، ویتنام، کُره‌ی شمالی و کوبا به طور خاص و غالب کشورهای امریکای لاتین، آسیا، برخی ممالک آفریقایی و جاهای دیگر به طور عام– به وقوع پیوست. جنبش کارگری در همه جا از مدار مبارزه‌ی ضد کار مزدی خارج شد. همه جا به دار انتظارات و افق سازی‌های بخش‌هایی از بورژوازی حلق آویز گردید. به گرداب «ضد امپریالیسم» ناسیونالیستی فروغلطید. توسط دموکراسی طلبی این و آن رویکرد درون طبقه‌ی سرمایه‌دار به گروگان در آمد. پیاده نظام مطیع ارتش بخشی از بورژوازی برای استقرار سرمایه‌داری دولتی گردید. رفرمیسم چپ و راست درون یا حاشیه‌ی جنبش کارگری، با آویختن به جریاناتی از طبقه‌ی سرمایه‌دار جهانی، معضل بالا را آن چنان پاسخ گفت و هم‌چنان با فراغ بال و آسودگی خیال پاسخ می‌گوید.

حال، به دنبال همه‌ی نکات بالا، به سراغ این سئوال برویم که راهبرد و راه حل واقعی ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر برای طی موفق فرایند مبارزه‌ی طبقاتی و هموارسازی مسیر انقلاب پیروزمند طبقاتی و اجتماعی خود چه می‌توانست باشد و در شرایط حاضر چیست؟

طبقه‌ی کارگر باید به رغم کُلیه‌ی موانع اساسی و به رغم همه‌ی زنجیرهای آهنینی که از همه سو بر دست و پای او قفل است، به هر حال در دل همین مناسبات بردگی مزدی و در زیر سیطره‌ی همین حمام خون‌های همه نوعی سرمایه، در زیر همه‌ی این فشارها، به صورت یک قدرت طبقاتی تعیین کننده، آگاه و سازمان یافته‌ی ضد کار مزدی و دارای افق روشن الغای رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار در صحنه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی ایفای نقش کند. هیچ راه دیگری در پیش پای توده‌های کارگر دنیا نیست. هر راهی سوای این، بی راهه است. شاید کسانی چنین پندارند، که بحث عروج طبقه‌ی کارگر به یک قدرت سرنوشت ساز و آگاه و متشکل ضد سرمایه‌داری در درون همین جامعه‌ی حاضر، سخن تازه‌ای نیست! شاید همه‌ی محافل طیف رفرمیسم چپ بگویند: معلوم است که باید چنین شود و کُل تلاش احزاب، گروه‌ها و نیروهای چپ در طول قرن بیستم نیز متوجه تحقق همین منظور بوده است! این نوع نگاه به ماجرا، بدون کم و کاست همان نگاه رویکردهایی از بورژوازی به مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های کارگر و عصاره‌ی روایت سوسیالیسم بورژوایی از خط مشی و اهداف و رسالت جنبش کارگری است.

واقعیت این است، که توده‌های کارگر دنیا در سراسر قرن بیستم با نظام سرمایه‌داری در جنگ و ستیز بوده‌اند، اما مبارزات آن‌ها نه فقط بر محور ستیز واقعی، آگاهانه، طبقاتی و ضد کار مزدی سازمان نیافته و پیش نرفته است، که گام به گام هر چه فاحش‌تر از این محور دور شده است و هر چه سهمگین‌تر در رفرمیسم راست و چپ آشتی جویانه با اساس کار مزدی منحل گردیده است. این که چرا چنین شده است؟ پرسشی است، که باید به آن جواب داد و این جواب را به هیچ وجه نمی‌توان در صرف قدرت سرمایه، دیکتاتوری، سرکوب و اعمال قهر دولت‌های سرمایه‌داری خلاصه نمود. پاسخی این گونه، به نوبه‌ی خود، حاوی دنیایی عوام‌فریبی، رفرمیسم و تحجربافی است؛ زیرا قبل از هر چیز، چنین القا می‌کند که گویا سرمایه‌داری یک نظام ماندگار، شکست ناپذیر و قادر به حل تمامی تناقضات ذاتی خود است. آن چه اینان، این رویکردها، تدارک و تجهیز جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران می‌نامند، نه سازمان‌یابی و آماده سازی توده‌های کارگر برای مبارزه علیه سرمایه‌داری، که آویختن آن‌ها به دار رفرمیسم سندیکالیستی، به حزب سرمایه‌داری دولتی ماورای خود و

تبدیل جنبش آن‌ها به پلکان عروج بخشی از بـورژوازی برای جایگزینی شکلی از سرمایه‌داری توسط شکل دیگر آن بوده است.

درباره‌ی فرایند واقعی تدارک و شکل‌گیری و استخوان‌بندی بالنده‌ی جنبش ضد کار مزدی کارگران صحبت خواهیم کرد؛ اما قبل از آن، باید این سئوال را طرح کنیم که: آیا چنین چیزی مقدور و ممکن است؟ پاسخ منفی به این سئوال، پاسخ بورژوازی است. همان پاسخی که در سراسر قرن بیستم در پیش پای کارگران پهن شد و مبارزه‌ی این طبقه علیه سرمایه را به سرنوشت کنونی دچار ساخت. پرولتاریا قطعا در همین جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌تواند به چنین قدرتی تبدیل شود؛ از ظرفیت لازم برای این کار برخوردار است و تمام بحث بر سر چگونگی این شدن و راه‌های تحقق آن است. کارگران، سرمایه را تولید می‌کنند و کلید حیات این نظام در دستان توانای آن‌هاست. تمامی اپوزیسیون‌های بورژوازی در دوران حاکمیت سرمایه‌داری و کُل طبقه‌ی سرمایه‌دار دنیا در دوران تسلط مناسبات فئودالی، با قدرت طبقه‌ی کارگر به قدرت رسیده‌اند. همه‌ی آن‌ها از اهرم‌های تعیین کننده‌ی تاثیرگذاری این طبقه برای صعود به قله‌ی رفیع حاکمیت بهره جسته‌اند. چرا او خودش نتواند صف مستقل ضد کار مزدی تمام توده‌های خود را تشکیل دهد و این صف را به لشکری نیرومند و شکست ناپذیر علیه سرمایه تبدیل کند؟ با این حساب، پرسش اساسی آن خواهد بود که طبقه‌ی کارگر چگونه و از چه طریق و با توسل به کدام مکانیسم‌ها می‌تواند در درون نظام سرمایه‌داری به چنان موقعیت، قدرت و وزن اجتماعی و طبقاتی دست یابد، که بورژوازی در سیطره‌ی نظام فئودال بدان دست یافته بود. این سرنوشت‌سازترین سئوالی است، که پیش روی جنبش کارگری جهانی است و پاسخ رویکرد لغو کار مزدی به آن چنین است.

اگر بورژوازی در سیطره‌ی فئودالیسم، مالکیت کارخانه‌ها را داشت، پرولتاریا در زیر سلطه‌ی نظام بردگی مزدی، قدرت تعطیل کارخانه‌ها را دارد. اگر طبقه‌ی نخست بر همه‌ی مراکز مالی و صنعتی حکم می‌راند، طبقه‌ی کارگر از ظرفیت کافی برای توقف شریان حیات سرمایه و مسدود ساختن مجاری بازتولید سرمایه برخوردار است. اگر بـورژوازی قافله سالار علوم و دانش‌های بشری عصر فئودالی بود و همه‌ی دستاوردهای دانش را ساز و کار افزایش سرمایه و ارزش افزایی سرمایه‌ها می‌ساخت، پرولتاریا تنها نیروی تامین کننده‌ی منابع توسعه‌ی علوم و یگانه پرچم‌دار به کارگیری دستاوردهای همه‌ی دانش‌های بشری در راه رفاه، آزادی و تعالی جسمی و فکری انسان‌هاست. اگر بورژوازی سرمایه‌های خود را سکوی قدرت خود می‌کرد، پرولتاریا کلید هستی سرمایه و لاجرم نیست سازی سرمایه را به عنوان عالی‌ترین اهرم اعمال قدرت در دست دارد. اگر بورژوازی بر بستر انکشاف شیوه‌ی تولید نوین، صورت بندی نوظهور مدنی و سیاسی جامعه‌ی جدید را پدید می‌آورد، طبقه‌ی کارگر قادر به سازمان‌یابی سراسری شورایی ضد کار مزدی خویش است. اگر بورژوازی بساط قانون و نظم و پارلمان پهن می‌کرد، پرولتاریا ظرفیت گشایش اعمال قدرت علیه تمامیت نظم سیاسی، مدنی و دولتی سرمایه و تحمیل هر چه موثرتر و وسیع‌تر مطالبات اجتماعی و معیشتی و سیاسی و مدنی خود بر نظام موجود را داراست. اگر بورژوازی در فاصله‌ی مرزهای ملی جلو می‌تاخت و در عرصه‌ی جهانی مجبور به رقابت و ستیز و جنگ اندرونی بود، پرولتاریا در هر گام پیش‌روی خود می‌تواند بر صف آرایی و اعمال قدرت انترناسیونالیستی طبقه‌ی خود اتکا کند.

لیست این «اگر»ها را می‌توان بسیار طولانی ساخت. نکته‌ی مهم این است، که تمایزات گسترده میان بورژوازی در سیطره‌ی حاکمیت فئودالیسم با طبقه‌ی کارگر در زیر سلطه‌ی نظام بردگی مزدی، مطلقا این مجوز را به طبقه‌ی اخیر نمی‌دهد، که طومار انصراف خود از پیکار برای ارتقا به یک قدرت طبقاتی سرنوشت ساز ضد کار مزدی در درون جامعه‌ی سرمایه‌داری را امضاء نماید. تسلیم چنین انصراف نامه‌ای، صرفا نسخه پیچی رویکردهایی از طبقه‌ی بورژوازی و رفرمیسم درون جنبش کارگری برای طبقه‌ی کارگر است. تمایزات مذکور، بالعکس، فقط یک واقعیت را هر چه عریان‌تر و نیرومندتر فریاد می‌زنند. این واقعیت شفاف و صریح که: ما به ازای آن چه پایه‌ی قدرت و میثاق تاخت و تاز طبقه‌ی بورژوازی در نظام فئودال بود، برای پرولتاریا در سیطره‌ی استیلای نظام سرمایه‌داری، تنها و تنها، جنبش سازمان یافته‌ی شورایی، ضد کار مزدی و دارای افق لغو کار مزدوری توده‌های طبقه‌ی اوست. فقط این جنبش است، که فصل الخطاب طبقه‌ی کارگر برای اعلام موجودیت او و به صورت یک قدرت سرنوشت ساز و تاریخ آفرین طبقاتی در عمق جهنم سرمایه‌داری است. بدیل متخاصم و تاریخی پرولتاریا در مقابل قدرت مالکیت، قدرت سرمایه، قدرت فرهنگی و علمی، قدرت حضور سیاسی، قدرت نفوذ مدنی، قدرت بـازار، قدرت فرمان‌روایی بر حوزه‌های کار و تولید، و همه‌ی اشکال دیگر قدرت طبقه‌ی سرمایه‌دار، تنها و تنها همین جنبش سازمان یافته‌ی سراسری شورایی ضد کار مزدی است. این جنبش در همه‌ی وجوه هستی خود، آلترناتیوی در برابر موجودیت سرمایه‌داری است. هر یک از مطالبات توده‌های کارگر را در هر سطح و و از هر نوع و هر دوره، بستری برای تعرض ممکن و مقدور کارگران علیه رابطه‌ی تولید اضافه ارزش می‌کند؛ از توانایی حی و حاضر طبقه‌ی کارگر برای این تعرض بهره می‌گیرد؛ و روند وقوع این تعرض را ساز و کار افزایش قدرت پیکار ضد سرمایه‌داری کارگران برای گام بعدی می‌سازد. متشکل شدن را حوزه‌ی اعمال قدرت طبقاتی توده‌های کارگر علیه سرمایه می‌کند؛ هر میزان مبارزه برای هر مطالبه و هر سطح متشکل شدن را میدان گسترده‌ی آگاهی طبقاتی کارگران به عینیت استثمار سرمایه و به تار و پود پروسه‌ی تولید اضافه ارزش و فرایند تولید و خودگستری سرمایه می‌نماید؛ تشریح رابطه‌ی سرمایه و تولید ارزش اضافی بر متن مبارزه‌ی جاری ضد سرمایه‌داری را سالن تشریح ساختار حقوقی و مدنی و قانونیت و نظم سرمایه می‌گرداند. حقوق و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی را بر پایه‌ی مبانی و معیارهای ضد کار مزدی تبیین و بازتعریف می‌کند؛ و پیکار برای تحمیل آن‌ها بر نظام سرمایه‌داری را حوزه‌ای از حوزه‌های پیوسته و ارگانیک جنگ طبقاتی پرولتاریا علیه اساس بردگی مزدی می‌سازد. ریشه‌ی تمامی مصائب و محرومیت‌ها و فروماندگی‌ها و فقر همه نوعی انسان را در سرمایه باز می‌نماید؛ پایه‌های اقتصادی و اجتماعی آن‌ها در عمق رابطه‌ی تولید ارزش اضافی را آناتومی می‌کند؛ و مفصل‌بندی اندام‌وار تعرض به هر کدام این‌ها با مبارزه‌ی ضد کار مزدی طبقه‌ی کارگر را در پیش چشم توده‌های کارگر قرار می‌دهد. جنبش ضد سرمایه‌داری از پشت همه‌ی تریبون‌ها فریاد می‌زند، که پیکار علیه تبعیضات جنسی و بی حقوقی زنان، مبارزه

علیه کار کودک، برای صلح، علیه جنگ، علیه آلودگی محیط زیست و هر مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و حق جویانه‌ی انسانی تنها به شرطی واقعی، ریشه‌ای و قابل تحقق است، که هر کدام سنگری از سنگرهای پیکار علیه سرمایه و علیه رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار باشند.

جنبش شورایی ضد کار مزدی توده‌های طبقه‌ی کارگر، نطفه‌ی واقعی استخوان‌بندی کمونیسم پرولتاریا و سنگ بنای جامعه‌ی نوین سوسیالیستی لغو کار مزدی است، که در دل جامعه‌ی سرمایه‌داری پدید می‌آید، رشد می‌کند، می‌بالد و شاخ و برگ می‌کشد. پرولتاریا یا این بنا را بر پا می‌سازد و با درایت معماری می‌نماید و از گزند مخاطرات همه نوعی سرمایه مصون می‌دارد؛ یا این که، بالعکس، قادر به انجام چنین کاری نمی‌شود. در حالت اول، انقلاب اجتماعی خویش را به پیروزی می‌رساند، سازمان شورایی برنامه ریزی کار و تولید سوسیالیستی و الغای کار مزدی را به صورت سراسری و با مشارکت تمامی آحاد توده‌های طبقه‌اش مستقر می‌گرداند؛ و در حالت دوم، شکست می‌خورد و میدان مبارزه‌ی طبقاتی را می‌بازد. تاریخ برای هیچ یک از این دو حالت، هیچ حکم قطعی آسمانی لایتغیری صادر نکرده است. آن چه در این رابطه بسیار اساسی است، این است که برای پیروزی هیچ راه دیگری در پیش نیست. حزب آفرینی ماورای زندگی و پیکار کارگران هم‌راه با سندیکاسازی، بدیل‌های تا مغز استخوان بورژوایی و رفرمیستی در مقابل جنبش شورایی ضد کار مزدی توده‌های کارگر هستند و دورنما و نقطه‌ی پایان کار آن‌ها، حتا در صورت پیروزی تام و تمام، سوای استقرار سرمایه‌داری دولتی هیچ چیز دیگر نیست.

انقلاب اجتماعی پرولتاریا، انقلاب طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته و آگاه در جنبش شورایی سراسری لغو کار مزدوری است؛ جنبشی متشکل از توده‌های کارگر، که گام به گام علیه سرمایه پیکار کرده‌اند؛ گام به گام سرمایه را در همه‌ی وجوه هستی آن، در رابطه‌ی تولید اضافه ارزش، در ساختار نظم سیاسی، در وجود دولت سرمایه‌داری، در مدنیت، حقوق و فرهنگ سرمایه، در تبعیضات نژادی و قتل عام حقوق زنان، در کشتار آزادی‌های سیاسی، در حمام خون معیشت توده‌های کارگر، در کودک‌کشی و محیط زیست‌کشی، در مفصل‌بندی ارگانیک همه‌ی این‌ها با هم، آماج پیکار قرار داده است و حاصل این تقابل و پیکار طبقاتی ضد کار مزدی را آگاهی خود ساخته است. انقلاب اجتماعی پرولتاریا، صف آرایی نیرومند توده‌های وسیع کارگری است، که در درون جنبش شورایی سراسری خود هر لحظه‌ی جنگ و جدال علیه سرمایه در همه‌ی عرصه‌های یاد شده را سنگی در معماری ساختمان قدرت خود در سیطره‌ی نظام بردگی مزدی می‌کند و بر بام بلند چنین بنایی از قدرت سازمان یافته‌ی آگاه طبقاتی، کار بورژوازی را برای همیشه یک‌سره می‌سازد و بقای سوسیالیسم لغو کار مزدی خود را تضمین می‌نماید.

طیف رفرمیسم راست و چپ تاریخا امکان سازمان‌یابی و بالندگی جنبش شورایی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر را نفی کرده است؛ سندیکاسازی و حزب پردازی را آلترناتیو سازمان‌یابی این جنبش ساخته است؛ بر ویرانه‌های همین نفی و بدیل بافی‌ها، نسخه‌ی تسخیر قدرت سیاسی توسط احزاب ماورای جنبش کارگری را به هم پیچیده است. سندیکاسازی و جنبش‌های سندیکالیستی در بهترین حالت خیزش‌های کارگری خودانگیخته، بی افق، متوهم، فاقد استخوان‌بندی طبقاتی، فاقد آگاهی ضد کار مزدی و اسیر انبوه باورهای بورژوایی و رفرمیستی را پلکان عروج این احزاب به اریکه‌ی قدرت سیاسی سرمایه نموده است. این نوع انقلابات، که حتا در صورت پیروزی سوای جا به جایی ماشین دولتی سرمایه و جایگزینی نوعی از برنامه ریزی نظم تولیدی و سیاسی سرمایه توسط نوعی دیگر هیچ چیز به دنبال نداشته است، مصداق روشن همان سخن مارکس است که می‌گوید:

«تضاد بین نیروهای مولده و شکل مراوده، که هم‌چنان که دیدیم، بارها در تاریخ هر چند بدون به خطر انداختن پایه‌ی خود روی داده است، ضرورتا در هر مورد به صورت یک انقلاب در گرفته است و در عین حال، اشکال تبعی گوناگونی مانند تصادم‌های فراگیر، تصادم طبقات گوناگون، تضادهای آگاهی، جنگ اندیشه‌ها، مبارزه‌ی سیاسی و غیره به خود گرفته است. از یک دیدگاه محدود، انسان می‌تواند یکی از این اشکال تبعی را جدا نماید و آن را به عنوان مبنای این انقلابات در نظر بگیرد. این کار آسان‌تر هم هست، زیرا افرادی که انقلاب‌ها را شروع کرده‌اند، متناسب با درجه‌ی فرهنگ‌شان و مرحله‌ی توسعه‌ی تاریخی، درباره‌ی فعالیت‌های خود دارای توهم بوده‌اند...»(«ایدئولوژی آلمانی»)

میان این نوع خیزش‌ها و رویدادهای سیاسی، حتا در شرایطی که طبقه‌ی کارگر در آن‌ها بیش‌ترین و وسیع‌ترین حضور را دارد، با آن چه که از آن به عنوان انقلاب ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی پرولتاریا یاد می‌شود، تفاوت بسیار ماهوی و پایه‌ای وجود دارد. وقوع این نوع رویدادها و انقلابات، اولین مُهری که بر پیشانی حک دارند، موقعیت بسیار ضعیف و فرومانده‌ی جنبش لغو کار مزدی پرولتاریا و قیادت و سیادت اپوزیسیون‌هایی از بورژوازی بر جنبش کارگری است. این انقلابات تا جایی که به طبقه‌ی کارگر مربوط است، محکوم به شکست هستند و ریشه‌ی شکست آن‌ها یا حد و حدود مقابله‌ی آن‌ها با شکست‌ها، دقیقا در چند و چون وضعیت همان پدیده‌ای قرار دارد که بالاتر درباره‌اش

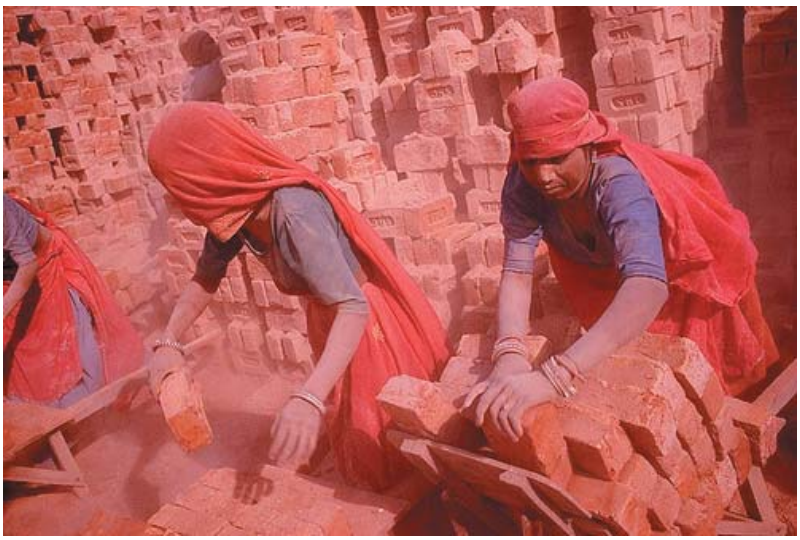

صحبت کردیم. به میزانی که توده‌های کارگر از سازمان‌یابی شورایی خود دور مانده‌اند، به میزانی که کالبدشکافی آگاهانه‌ی طبقاتی و ضد کار مزدی و مارکسی عینیت حی و حاضر سرمایه‌داری را هستی آگاه خود نساخته‌اند، به میزانی که مطالبات ضد سرمایه‌داری خود را بر طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت سرمایه‌داری تحمیل ننموده‌اند، به همان میزان که جنگ خود برای آزادی‌های سیاسی و حقوق انسانی را از منظر ضد کار مزدی و از درون سنگر ستیز با اساس سرمایه دنبال نکرده‌اند، به همان اندازه که افق لغو کار مزدی را دورنمای آگاهانه و پراتیک جنبش خود نساخته‌اند، به همان حد که راه‌کارهای موفق و کارساز ضد سرمایه‌داری را سلاح جنگ خود علیه سرمایه نکرده‌اند، و در یک کلام به همان میزان که استخوان‌بندی آهنین جنبش شورایی سازمان یافته‌ی لغو کار مزدوری توده‌های طبقه‌ی خود را پدید نیاورده‌اند، آری به همان میزان هم شکست پذیرترند و قادر به حک مُهر انتظارات، مواضع و موقعیت جنبش طبقاتی خود بر سیر رویدادهای روز نمی‌شوند. انقلاب اجتماعی طبقه‌ی کارگر، انقلابی است که به چنین استخوان‌بندی، به یک جنبش شورایی سراسری نیرومند و سازمان یافته‌ی ضد کار مزدی، جنبشی شورایی با دخالت‌گری آگاه و وسیع توده‌های کارگر اتکا دارد؛ و لحظه‌ی معینی از پروسه‌ی بالندگی، گسترش، تثبیت، ابراز موجودیت، هماوردی، کـارزار و قدرت یابی چنین جنبشی است. انقلابی که این گونه متولد شود و فرایند رشد و عروج و نقش آفرینی چنان جنبشی را پشت سر خود داشته باشد، انقلابی است که قادر به بستن طومار حیات سرمایه‌داری خواهد بود؛ از ظرفیت لازم پایان دادن به تاریخ حیات کار مزدوری برخوردار است؛ و توان استقرار سازمان شورایی کار و تولید سوسیالیستی، از میان بردن سرمایه به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی، خاتمه دادن به جدایی انسان‌ها از کار و روند کار و محصول اجتماعی کار و تولید و سرنوشت زندگی اجتماعی خود را خواهد داشت. پیروزی طبقه‌ی کارگر در جنگ علیه سرمایه در گرو شکل‌گیری، انسجام، رشد، استحکام و قدرت گرفتن چنین جنبشی است. پروسه‌ی تکوین و توسعه و قدرت‌یابی این جنبش، پروسه‌ی جنگ طبقاتی توده‌های کارگر علیه سرمایه در تمامی عرصه‌های حیات اجتماعی در عمق جهنم سرمایه‌داری است.

به دنبال آن چه گفتیم، به نقطه‌ی شروع بحث بازگردیم. هیچ انقلاب کارگری با مختصات و شاخص‌هایی که در این جا آوردیم، در هیچ کجای جهان و در هیچ دوره‌ای از تاریخ حیات سرمایه‌داری و جنبش کارگری به وقوع نپیوسته است. مبارزات خودجوش و خودانگیخته‌ی کارگران می‌تواند بر بستر واقعی مبارزه‌ی آگاهانه ضد کار مزدی جریان یابد و پیچ و خم بلوغ، عقب نشینی، پیش روی، شکست، بازسازی، تجدید حیات و همه‌ی حلقه‌های هستی خود را بر بستری که اشاره شد، پشت سر بگذارد و به طور واقعی پیروز شود. این مبارزات می‌تواند به سرنوشت‌هایی کاملا متفاوت و متضاد نیز دچار گردد. رُخ‌دادی که صد سال است تا چشم کار می‌کند، شاهد اشکال مختلف وقوع آن بوده‌ایم. افتادن در ورطه‌ی گُم‌راهه‌های تیره و تار رفرمیسم، سندیکاسازی، دموکراسی، سوسیال دموکراسی، لیبرالیسم و کج‌راهه‌های فراوان دیگر که راه هر نوع بالندگی، استخوان‌بندی، انسجام و پویایی ضد کار مزدی جنبش کارگری را سد ساخته‌اند. «افکار طبقه‌ی حاکم، افکار مسلط هر عصر است» و این افکار، افق‌ها و راه حل‌ها، در غیاب بدیل‌های شفاف ضد کار مزدی، از توش و توان بسیاری برای مهار کردن، منحرف نمودن و به کج‌راه بردن جنگ و ستیز خودپوی ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر برخوردارند.

جنبش کارگری همواره و در همه‌ی لحظات موجودیت خود بر مرز بلند میان این دو راهبرد نامتجانس جدال درگیر است. در این میان، یک چیز بدیهی است؛ این که کفه¬ی قدرت راه حل‌های سرمایه سالارانه به صورت فاجعه باری سنگین‌تر و سهمگین‌تر است. کارگران در قعر همین راه حل‌ها، افکار، باورها، پندارها و فرهنگ‌ها زندگی کرده‌اند، زندگی می‌کنند و تار و پود ذهن و قوای دماغی خود را از همین جا استخراج می‌نمایند. نظام بردگی مزدی برای همه چیز، حتا برای شکل و مسیر و محتوای تقابل توده‌های کارگر با سرمایه، راه حل‌ها و راهبردهای حاضر و آمـاده‌ی خاص خود را دارد. اما، مشکل جنبش کارگری به هیچ وجه در این حدود خلاصه نمی‌شود. کشمکش‌ها و مجادلات درونی طبقه‌ی سرمایه‌دار هم همواره و در همه‌ی مناطق جهان، سیلاب‌وار بند بند هر اعتراض و جدال توده‌های کارگر را در خود غرق می‌کند. همه‌ی اپوزیسیون‌های این طبقه، هر کدام با دنیاها خرافه پردازی و ترفند، با بهره‌گیری از انبوه امکانات سیاسی، فرهنگی و فکری، ضد کارگری‌ترین انتظارات خود را به شریان هستی جنبش کارگری تزریق می‌کنند؛ این جنبش را از همه سو در محاصره‌ی بدیل پردازی‌های خود قرار می‌دهند؛ کُل قدرت اعتراض و مبارزه‌ی کارگران را از میدان واقعی خود خارج می‌سازند، تا ساز و کار تسویه حساب‌های خویش با رقبای درون طبقه‌ی خود کنند، تا خطر این جنبش را از سر سرمایه کم سازند، و تا توان پیکار ضد کار مزدی آن را وثیقه‌ی ماندگاری سرمایه گردانند. اپوزیسیون‌های مختلف درون بورژوازی، شناگران ماهر سیلاب‌های سهمگین گل آلود و مالامال از سمومی هستند که سرمایه خود در پویه‌ی مدام بازتولیدش، همه جا، در تمامی زوایای هستی نظام بردگی مزدی، به راه می‌اندازد و توده‌های کارگر را در خود غرق می‌کند. آن‌ها از درون همین سیلاب‌های پُر سموم قادر به بیش‌ترین ماهی‌گیری‌ها هستند و بسیار آسان هر تلاش توده‌های کارگر و هر میزان مایه‌بندی قدرت پیکار آنان را شکار خود می‌سازند. در جوار اپوزیسیون‌های رسمی و مجاز درون یا حاشیه‌ی قدرت سیاسی سرمایه، در سراسر جهان، خیل نیروهای مخالف دولت‌ها، زیر پرچم‌های رنگارنگ چپ یا راست صف کشیده‌اند که هر کدام بر افق‌ها، انتظارات و هستی بورژوایی خود پرده‌های بسیار ضخیمی از کمونیسم و سوسیالیسم بر تن دارند؛ و همگی خود را حزب، سازمان، گروه و در هر حال تشکل بسیار سره و بدون هیچ غل و غش کمونیستی طبقه‌ی کارگر جار می‌زنند. همه‌ی این‌ها راهبردهای خود را یگانه راهبرد پرولتاریا، تحلیل‌های خود را تنها تحلیل بردگان مزدی، اهداف خود را تنها هدف‌های شفاف و ناب طبقه‌ی کارگر، و سیاست‌ها و راه‌کارهای خویش را پیراسته‌ترین و بی آلایش‌ترین سیاست‌ها و راه‌کارهای پیکار طبقاتی توده‌های کارگر می‌دانند. همه‌ی این‌ها خود را ولی و وصی و قیم بدون هیچ اگر و امای کارگران تلقی می‌کنند و همه‌ی این‌ها با همه‌ی ظرفیت و توش و توان خود، افکار، راه حل‌ها و راه‌کارپردازی‌های خود را از همه‌ی راه‌های ممکن به درون جنبش کارگری تزریق می‌نمایند.

در طول قرن بیستم انقلابات زیادی در بخش‌های مختلف دنیای سرمایه‌داری رُخ داده است. هیچ کدام این انقلابات، واجد

مولفه‌ها و شاخص‌های انقلاب اجتماعی پیروزمند طبقه‌ی کارگر نبوده‌اند؛ حتا انقلاب اکتبر، انقلابی که به لحاظ مشارکت و ایفای نقش کارگران، عظیم‌ترین انقلاب کارگری تاریخ بود، باز هم در غیاب این شاخص‌های اساسی به وقوع پیوست. اکتبر در میان کُل انقلابات و رُخ‌دادهای تاکنونی زندگی بشر، نیرومندترین و روشنی بخش‌ترین رویداد بود؛ اکتبر، آرمان‌ها و شعارهایی را بر سقف زندگی انسان عصر فرو کوبید، که در مجموع کلید گشایش دروازه‌های دنیایی نو بر روی بشریت بود؛ اکتبر چنین مکانی داشت، اما همین انقلاب با همه‌ی وجوه تمایز خود نسبت به رویدادهای دیگر انقلابی تاریخ، باز هم فاقد مختصات واقعی انقلاب اجتماعی پیروزمند طبقه‌ی کارگر بود. در این جا نیز جنبش کارگری فاقد استخوان‌بندی محکم ضد کار مزدی بود. هیچ افق شفاف الغای کار مزدی در پیش روی نداشت. توده‌های وسیع طبقه‌ی کارگر در درون یک جنبش سازمان یافته‌ی شورایی ضد سرمایه‌داری، مشق پیکار و قدرت نکرده بودند. آنان بسیار خوش درخشیدند و خودجوشی سرکش طبقاتی و ضد سرمایه‌داری خود را در معماری شوراهای خودانگیخته‌ی سرمایه ستیز به نمایش گذاشتند، اما این شوراها به جای آن که سنگر پیکار علیه سرمایه و بستر بلوغ آگاهی ضد کار مزدی آن‌ها گردد، به نردبانی برای عروج حزب به قدرت سیاسی تبدیل شد. توده‌های کارگر در گرد و غبار فراگیر انقلاب دموکراتیک و رژیم ستیزی فراطبقاتی، مبارزه برای سقوط تزار، هموار ساختن راه رشد نوع اروپایی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، دورنمای استقرار جامعه‌ای که صدر و ذیل آن در سرمایه‌داری دولتی خلاصه می‌شد، و بالاخره انقیاد از دستورات فرمان‌دهان حزبی برای پیمودن این راه‌ها، قادر به گسترش، تعمیق و تحکیم سازمان‌یابی شورایی سراسری ضد کار مزدی جنبش خویش نگردیدند. پروسه‌ی کارزار طبقه‌ی کارگر، بستر تعرض مدام به نظام بردگی مزدی، شناخت طبقاتی ژرف‌تر از رابطه‌ی سرمایه، ارتقای هستی آگاه ضد سرمایه‌داری، و سازمان‌دهی یک قدرت کارساز ضد کار مزدی نشد. توده‌های کارگر انقلاب کردند، اما محصول انقلاب نه استقرار سازمان شورایی کار و تولید سوسیالیستی با مشارکت توده‌های وسیع طبقه‌ی کارگر و هموارسازی راه تحول سوسیالیستی اقتصاد و الغای کار مزدی، که نوعی قدرت حزبی ماورای توده‌های کارگر بود. یک قدرت دولتی بالای سر توده‌های کارگر، که به رغم تمامی شعارها، ادعاها، امید بافی‌ها، آرمان پردازی‌ها و آفرینش رویاهای زیبا، راه شکست جنبش ضد کار مزدی طبقه‌ی کارگر و استقرار سرمایه‌داری دولتی را می‌پیمود.

بر سر انقلاب اکتبر چنین رفت، تکلیف سایر انقلابات قرن بیستم بسیار روشن است. آن چه در طول این قرن در پاره‌ای ممالک دنیا روی داده است، شایسته‌ی هر نامی که باشد، به انقلاب ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر هیچ ربطی نداشته است و هیچ نشانی از چنین رُخ‌دادی بر جبین خود حمل نمی‌کرده است. در همه‌ی این کشورها، بخشی از بورژوازی جهانی در رقابت و جدال با بخش یا بخش‌های دیگر، دست به کار هموارسازی راه انباشت سرمایه و توسعه‌ی صنعتی کشور، پهن کردن بساط «ضد امپریالیسم خلقی»، اغتنام فرصت از شرایط بین‌المللی پس از وقوع انقلاب اکتبر، افراشتن پرچم کمونیسم!، سوار شدن بر موج مبارزات وسیع توده‌های کارگر و جمعیت عظیم دهقانان روز بوده است . این بخش بورژوازی، در همین راستا و از همین طریق، قدرت سیاسی را در جوامع مذکور تسخیر می‌کرد؛ راه هر نوع ابراز حیات را بر جنبش ضد کار مزدی طبقه‌ی کارگر سد می‌ساخت؛ و سرمایه‌داری دولتی را مستقر می‌نمود. آنان که از پایان دوران انقلاب‌ها و شکوفایی عصر اصلاحات حرف می‌زنند، آدم‌های بسیار شیاد یا بسیار ابلهی هستند. جماعتی هستند، که اصلاح طلبی میلیتانت و مسلحانه‌ی این یا آن بخش بورژوازی در زیر بیرق دروغین کمونیسم بورژوایی را با انقلاب ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر یکی گرفته‌اند و یکی القا می‌کنند. آن چه شکست خورده است، نه انقلاب پرولتاریای ضد بردگی مزدی، که صف آرایی رویکردهایی از بورژوازی جهانی زیر نام جعلی کمونیسم، انقلاب، طبقه‌ی کارگر و با علم و کُتل واقعی استقرار سرمایه‌داری دولتی بوده است. این نوع انقلابات به طور واقعی هم شکست خورده‌اند و آفتاب عمر و ستاره‌ی بخت آن‌ها شاید برای همیشه غروب کرده است. انقلاباتی که مردند، همگی میدان عروج و کسب قدرت بورژوازی بودند؛ اما نوعی از انقلابات در راه است، که نمرده‌اند و نخواهند مرد. این انقلاب‌ها هیچ پرچم دروغینی را با خود حمل نمی‌کنند؛ دورنمای روشنی دارند؛ دورنمایی که نه شکل جدیدی از سرمایه‌داری، بلکه جامعه‌ای آزاد از رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار و تمامی تبعات اقتصادی، سیاسی، مدنی، فرهنگی و اجتماعی رابطه‌ی کار مزدی است. قرار بود که انقلابات قرن نوزدهم از جنس اسلاف قرن هجدهمی خود نباشند و در پیچ و خم وقوع خود مبشر مرگ سرمایه‌داری باشند، سخن درستی که اواسط سده‌ی مذکور توسط مارکس بیان شد و در خیزش کموناردها و سپس کارگران روس رُخ کرد، اما دوام نیاورد و بسیار زود از پای در آمد. نه فقط انقلابات قرن نوزدهم، که تمامی انقلابات قرن بیستم نیز از عهده‌ی حمل امانت سرمایه ستیزی فرو ماندند، اینک چشم تاریخ به انقلابات قرن بیست و یک دوخته است. انقلاب لغو کار مزدی توده‌های کارگر، انقلابی که تنها پاسخ پرولتاریا به شرایط موجود جهان و تاریخ زندگی بشر خواهد بود.

* * *

اگر برای «نگاه» مقاله می‌نویسید، توجه کنید که این نشریه:

– در رد یا قبول مطالب آزاد است. علت پذیرفته نشدن مطلب به اطلاع نویسنده‌ی آن خواهد رسید؛

– فقط مقالاتی را درج می‌کند، که برای این نشریه – و نه نشریات یا سایت‌های اینترنتی دیگر – فرستاده شده باشند؛

– در تلخیص مطالب آزاد است. اگر نمی‌خواهید مطلب شما تلخیص شود، حتما این را قید کنید؛

– تنها مقالات و نوشته های دارای امضا را برای چاپ انتخاب می‌کند؛

– نسخه‌ی ارسالی را پس نمی‌فرستد؛

– مطالب ترجماتی تنها در صورتی درج می‌شوند، که یک نسخه از اصل مطالب هم ضمیمه باشند؛